

بزند ، که تنك و باريك بودن موقع فرصتی برای این منظور بدو نداد .

در حالیکه آقا میرزا از جلو به پندار خود عقب نشینی میکرد ، عده دیگر که از این حرکت عجیب وی سابقه گمان بد کرده و بیدار شده بودند در بزدان حبیب را باز کرده و دانسته بودند حبیب فرار کرده یا درست تر آنکه آقا میرزا او را فرار داده است در بی آقا میرزا دویده و او را تعقیب مینمودند .

فرار آقا میرزا از پنجره آخر راهرو زندان که به پشت و بحیاط زندان باز میشد بود . - با چستی و چالاکی پنجره را باز کرده وارد اطاق دیگری شده ، از آنجا گذشته بحیاط زندان رسیده ، از آنجا بدرب پشت زندان که بصحرای مقابل باز میشد حمله نموده ، سرعت آنرا باز کرده از همان طرف بسوی صحرا رو فرار نهاد . ولی عده پشت سر او هم همچنان در پی او میدویدند .

شوق دیدار و تملك نرگس هرگز به او اجازه نمیداد که در امر خلاص و نجات خود جزئی غفلت و بی اعتنائی را روا ندارد . برای اینکه مبادا چندی از نرگس دور و محروم بماند ، بر خلاف طبع جدلی و ماجرا جوی خود حاضر شده بود تا میتواند با احتیاط و آهستگی عقب نشینی نموده حتی تنك آنچه را که فرار نامیده میشود بر خود هموار نماید .

این تصورات او را مانع شده بود که از همان ابتدا موافق طبع و احوال خود در زندان بنبرد و مقاومت برداشته و هنگامی بدیاری در آنجا راه بیندازد . ولی در بیخ وخم بیابان وسیع ، دریناه پستی ها و بلندیها ، در سایه تپه ها و عده ای درختها که باعث شده بودند تعقیب کنندگان بواسطه گم کردن بی شکار خود از هم بپراکنده شده و هرچند نفر بطرفی حرکت کنند ، آقا میرزا ملاحظه نمود که فقط سه نفر که تفنگهایی هم با آنها همراه بود مستقیماً در دنبال او بطرف او میایند . بی درنگ خود را در پشت تپه ای پنهان کرد و مهیا شد با آنها جدال نماید .

همینکه آن سه نفر باو نزدیک شدند ، ناگهان از کمین گاه خود بیرون جسته و بروی آنها پرید .

کارزاری سخت و مهیب شروع شد . حملات و ضربات دلاورانه این مرد جدلی تفنگداران بینوا را گیج و آسیمه سر میکرد . - برای او که بهر حال غیر

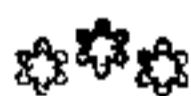
ممکن مینمود در آن هنگامه بی هیچ نوع کشمکش و نشان دادن ضرب شست ، بوضعی که تا آن اندازه به حمیت و مردانگی اش بر میخورد یکباره کنار بکشد ، چون موقع را مناسب انتخاب کرد مصمم شد همه زور و قدرت خود را که عقده های دل او محسوب میشدند بر سر آن سه نفر خالی نماید ، از اینرو با تمام قوا بجنگ وجدال پرداخت .

که در بالا ، که در پایین ، گهی غالب ، گهی مغلوب ، کشمکشی عجیب و هیجان انگیز بود . - تفنگها که گویا فشنگی نداشتند هیچ صدائی از آنها بلند نشد ، یا شاید مجالی برای اینکار در بین نبود ، ولی قنداقه تفنگ مانند يك گرز رستم شگفتیها می کرد .

بالاخره آقا میرزای جلاد و سپاهی و هنگامه جو ، که يك يك حریفهای خود را از کار میانداخت ، چون چند دقیقه گذشت جز سه جسد مجروح و کوفته چیزی در مقابلش نماند .

بعد در حالیکه لباس خود را مرتب مینمود و با فراغت بال همیای حرکت بطرف مقصد خود بود ، رو را بطرف آن سه نفر مجروح و مدهوش نموده ، با وضعی که کمتر خشم و بیشتر مهر از آن نمایان بود گفت :

- بی سرکار آقا میرزا دویدن این را هم دارد . حالا تا شما قدری از کسالت بیرون بیایید رفقای تان هم بشما میرسند . فعلا همگی در امان خدا . و در وسعت صحرا ناپدید شد .



بعد از ظهر روز کوتاه زمستان بفریب نزدیک میشد ، که گماشتگان نجیب - الممالک بحدود خانه خویش میرسیدند . - در رفتن اخبار و معلومات خوشی نداشتند ولی در برگشتن بیشتر نگران بودند که میدیدند با اخبار و معلومات ناخوش تری بخانه برمی گردند . در رفتن فقط يك امر عجیب بمعلومات آنها افزوده شد ، و آن ماجرای آقا میرزا بود ، در برگشتن فقط يك چیز فوق العاده را با خود همراه می آوردند ، و آن وحشت بود : داستان آقا میرزا آنها را بیحد و غایت متعجب و مبهوت کرده بود ، و فکر اینکه چگونه خبر آن داستان را به نجیب الممالک برسانند آنها را بی نهایت وحشت می افکند .

جعفر علی در تمامی طول راه بتوبه و انابه اشتغال داشت . - چیزی را پیوسته میگفت و بدانوسیله خود را تسلی میداد . - وقتی که آن دو نفر دیگر از این چیز جو با شدند ، جعفر علی باحزن و گداز گفت : حاجی ارباب پدر ما را در میاورد . این عبارت برای پیر مرد بیگناه تسلیتی بود که در گردن نهادن در برابر قضای آسمانی که انتظار خیلی نزدیک آنها میکشید بخوبیشتن میداد . ولی فی الحقیقه در رسیدن این قضا خاطر آن دو نفر دیگر را هم بشدت مشوش میداشت .

نجیب الممالک مردی عملی و در نامرادیهای امور بقصور عامل بیشتر معتقد بود . - نوکرها این خصیصه ارباب خود را بخوبی میشناختند . در جائیکه یک شکار مجروح بچنگ صیاد نیاید ، البته آن سگ شکاری بیشتر مسئول است . - ولی بجای ارباب فهماندن این که آقا میرزا مجروح نبوده ، بلکه برعکس یک هیولای عجیب الخلقه بوده است بسیار مشکل و نامیسر مینمود .

بهر حال چند دقیقه بعد چهره منقبض و منجمد نجیب الممالک ، با ابهت یک کوه جریان گزارشات زندان را می شنید .

شاید در اینجا برای شرح و توصیف مهابت طوفانی که در دریا حادث میشود مجالی در بین نباشد ؛ اما هر آنکس که چنین طوفانی را از نزدیک دیده است باما در درک مفهوم شدت این مطلب موافقت خواهد کرد که بگوئیم : نجیب الممالک در اینموقع یک طوفان دریا بود . این طوفان میرزا علی خان و بهادر خان و میرزا جعفر علی خان ، که این آخری مظلوم تر از همه بنظر میرسید ، نوکرها های نجیب الممالک را غرق و نابود نکرد ؛ ولی همه صدمات یک طوفان زده را بدانها وارد نمود . - و بالاخره پس از چندی آرام شد .

زیرا نجیب الممالک بقدری فکر کردن خورد را محتاج دید .

اگر چنانچه نصف بیشتر توضیحات و تذکراتی را که تا کنون درباره بارهای از احوال و اخلاق و تعلق این شخص بامور مادی داده شده خواننده در نظر داشته باشد ، برای وی آسان خواهد بود که کیفیت حال این مرد را در اینموقع تاحدی درک نماید . ولی برای ما چون ابراد مراتب دیگری در اینمورد ضروری نمی نماید ، اینست که اکنون کمی این شخص را در پیرامون خصائص خلقی او ، یعنی جهانی که بنای شخصیت او را بالا برده و هم آنها خراب میکرد مینگریم ؛

و از شرح بیشتر حال او در اینموقع می گذریم .

آنچه که برای این مرد روی میداد بیش از همه تزلزل ارکان شخصیت و زندگی او بود . - لعل پاره ای بود که حیثیت او نامیده میشد و از دستش رها شده اگر بسنک میخورد او دیگر چیزی نداشت ، این شکستنی که دیگر بهم بستنی را هم در دنبال نداشت ، نگاه خوفناک و هراسان او را بحدت متوجه خود نمود . - زودتر و صحیح تر از همه خود را در اول و آخر آن حادثه ملاحظه کرد . - در اول که عامل بود و در آخر که معمول میشد ، پس آنچه که بود فقط خودش بود ، از اینرو نگاهش فقط متوجه خود شد . - و در اینموقع این تنها امری بود که استحقاق خود را تحصیل میکرد . ما نیز در سایه این امر او را مینگریم .

گذشته که جوانی او را در برداشت او را بطرز يك اعیان زاده بار آورده بود ، راحت ، تنعم ، آسایش خیال ، خوشگذرانی ، میل و موفقیت ، نقله کردن و داشتن ، خواستن و بدست آوردن بی آنکه هیچگاه خصائص شکست را احساس کند ، بی آنکه هیچگاه عالم عسرت را از نزدیک ببیند ، مظفریت و کامیابی ادوار جوانی او بود ، و در این وضعیت هم که بتدریج بطرف کهولت میافزید و در آن داخل میشد . - کهولت او نیز بانام و عزت شروع می گشت .

وجود پدر ، ثروت پدر ، رشد و نمو رضایت بخش روزگار جوانی ، و نتایج تأثیر این امور که چیزی لاینفک در دوره های کهولت و پیری است ، وقتی که او وارد سن کهولت میشد ، و وقتی که همه جز « ثروت پدر » او را ترك می گفتند برای او و در او طوری بود که همه نسج وقوام را در مقام زندگی بدو بخشیده ، و از آن پس او فقط میبایست در معرض بسروز و ظهور قرار بگیرد نه کسب و انسجام .

هر آنچه که بود کامل شده و هر آنچه که داشت پایان رسیده : جوانی در فارغ البالی و کاروانی ، کهولت در عزت و سرافرازی ، پیری هم در عظمت و بی نیازی . این سه مرحله ، آنهم جملگی در هم آهنگی تمول و مقام که بالاتر دید اثر و نتیجه ای خاص در افکار و احوال دارند ، در او خصائص و اخلاقی را با ابرام و رسوخ ایجاد نموده و پایدار کرده بودند ، که در اینموقع ما در تجلی و تأثیر این خصائص و حالات ، بی آنکه موجهی برای استعجاب و ایراد در آن بشناسیم ،

تنها با نظر انتقاد او را مورد شناسائی قرار میدهیم .

این انتقاد چون بلاواسطه از نتیجه رفتار و کردار او بوجود میاید لذا بگمان ما ناگزیر میتواند با آن همراه باشد .

نجیب الممالک مردی جازم ، صریح ، باثبات و صاحب اراده بود . - اعتماد بنفس داشت ، از اینرو در کمتر از جبهات انتظار شکست را میکشید . - بیش از همه متکی بر ذات خود بود ، باینجهت جز بکار و کوشش خویش بچیز دیگرچندان توجه نداشت . - خویشتن را میخواست ، و این خواستن همه برای بزرگی بود ؛ باین دلیل در همین منظور کار میکرد . - چیزی که نداشت خستگی در کار بود ، و امر شایان تأمل آنکه هر قدر از کهنوت بیشتر می گذشت و به پیری وارد میشد دایره کار و فعالیتش وسیع تر می گشت .

ژنی نبود ، خیلی مستعد نبود ، هوش بسیار عالی ، افکار بسیار بلند ، دماغ بسیار وسیع و معلومات نه بسیار زیاد حتی بقدر کافی هم نداشت ؛ ولی بیخته ، صاحب تجربه ، متین و ابقان اخلاقی داشت . - چون بر چیزی معتقد میشد بر روی آن محکم و پابرجا باقی میماند ، و بر عقیده خود هم همیشه بیش از گفته دیگران قیمت می گذاشت . - آنچه را که میدید در اطراف آن مطالعه میکرد نه آنچه را که می شنید .

عقیده ای جبری و مادی داشت . - نقاهتهای اوضاع زندگی دیگران را که ناشی از نقاهت همت و فعالیت آنها میدانست آنها و نزدیک بدانیها را بشدت دشمن میداشت . - و این خصیصه این خوبی را داشت که هر کس بدو نزدیک میشد بکار و کوشش هدایت می گشت . - يك نمونه کامل ، يك سرمشق عملی برای جستن و یافتن بود . - در پیشرفت و انجام کار به شدت و خشونت زیاد تر عقیده داشت ، یعنی تقریباً همه عقیده اش چنین بود . - این عقیده بوی آن لیاقت را بیشتر می بخشید که يك افسر سپاهی باشد تا يك کارفرمای عادی .

در جمع خصوصی بذله گو ، در مشاورات صاحب رأی ثابت و نظر نافذ ، در صحبت دارای رویه تفوق و برتری ، در تشخیص واجد لیاقت و در خود را بزرگ جلوه دادن دارای قابلیت و استعدادی نمایان بود . - وقار داشت ، صلابت داشت ، جبهه گیرا ، نگاه قادر ، آهنك ذی نفوذ ، و طبیعتی خوا سرد داشت . - دارای

عزت نفسی هم بود ، ولی از رفت طبع و لطافت احساسات چیزی در آن یافت نمیشد . - همت داشت ، ولی بان بیشتر از لحاظ تجلی و تظاهر قیمت می گذاشت . - کارگشائی میکرد ، اما برای اینکه همه بدانند او دارای چنین صفتی است . - چون نظر پست و فکر پست نداشت ، از اینجهت هرگز در پستی با نمی گذاشت ؛ یعنی درخودرا خواستن دارای نظر بلند و فکر بلند بود ، از اینجهت برای اینکه در این منظور به پستی نگراید جز به جاهای بلند بمقامات دیگر نگاهی نداشت . در این معنی بقدری اصرار میورزید که حتی بمقاماتی هم که میتوانستند یکنوع علو طبع و بزرگواری حقیقی و واقعی بدون شائبه برای او قائل بشوند بی توجه بود .

از آشنایان از اینجهت فرار میکرد که مبادا وقتی مورد خواهش آنها قرار بگیرد ، در اینمورد همه مانند يك دشمن با آنها رفتار مینمود ، بشدت از آنها گریزان میشد . - چون از تقاضا بسیار متنفر بود لذا از خصوصیت و الفت اثری با خود نداشت .

بسیار سهل القول بود ، ولی بهمان اندازه سهل الفعل نبود ؛ برای اینکه میخواست در نزد مردم محبوب باشد وعده زیاد میداد ، ولی چیزی که کمتر بمخاطرش خطور میکرد فکر انجام آن بود .

زود خشم و دیر مهر بود . - در خشم شدت زیاد و در مهر رخوت زیاد از خود نشان میداد . - برای کینه و انتقام لایق تر و دارای استعداد زیاد تری بنظر مینمود تا برای عفو و گذشت .

اگر طبقات پائین تر از او بنظر او قدر و مقامی نداشتند برای این بود که آنها را بی چیز می دید . - اعتقاد فوق العاده ای بوجود وبمقام خویش داشت . - بیک صفت بزرگ مجهز بود که در مقابل ناگواریهای دیگران بسیار خونسرد بوده است ، و يك خصیصه بسیار نمایان داشت که بشخصیت دیگران اعتنائی نداشت . - این دو صفت باو يك وجهه معما و تأثر ناپذیر بودن در انظار میدادند ، از اینجهت مردم دیگر هر اندازه که در حضور او خود را بداشتن احساسات رلیق و احترام آمیز نیازمند میدیدند در غیبت هرگز چنین احساساتی در خود سراغ نمی گرفتند . - در اینمورد داستان کلاعی که تکه پنیری را هم در منقار داشت ، و روباه بیشتر

بذهن اشخاص خطور مینمود .

خورده بین بود ولی دقیق بین نبود ، ظاهر بینی داشت ولی هفت بینی نداشت ؛ نگاه تیز داشت ولی نظر تیز نداشت ؛ حال را میدید ولی آینده را نمیتوانست دید . - بیشتر در سطح کنکاش میکرد نه در عمق ، بهمین جهت امور سطحی هم بیشتر جلب توجه او را مینمودند . - چون يك عمر در امور سطحی گذرانده بود لذا بدینگونه امور و احترامات نیز خیلی وفر می گذاشت . در این مورد حتی از يك بچه انتظار داشت که بر او مانند يك سلطان احترام بگذارد . - مقام او بدو اجازه نمیداد برای فهمیدن و سنجیدن مسائل مربوط بدیگران وقتی صرف نموده و دقتی اعمال کند ، لکن معینا همین معنی را در باره امور مربوط بخود بسیار مراعات میکرد . وقتی کسی با او صحبت مینمود خیلی زیاد از خود حساسیت نشان میداد که مبادا در کلمات یا در آهنگ صدای طرف کمی احترامات مقام او منظور نشده و در نتیجه لطمه ای به حیثیات او وارد بشود . خورده بینی های او از این قبیل بود .

در صحبت کم حوصله ، عصبی المزاج ، تند خو و کم طاقت بود . - تفاوت زیادی مابین حرف زشت و زیبا نمی گذاشت . - چون اعیانیت و تشخص و تحکم سابقه و زندگانی او را تشکیل میداد لذا غالباً در صحبتهايش اثر نمایانی از بیباکی ، سخت گوئی ، تحقیر و خشونت یافت میشد .

در صف معلومات و علوم جدیده فقط يك چیز داشت و آن مجهولات بود ؛ ولی این معنی هرگز بقدر پیشیزی هم در نزد او ارزش نداشت . - عقیده مند بود انسان بی نیاز از اینست که عالم باشد . - علم را اگر سبب گمراهی نمیدانست نمیتوانست سبب بینوائی نداند . - در قبال این معنی و در تأثیر خصوصیات مقام و ثروت کس نمیداند بطور کلی از لحاظ عقاید و افکار در خصوص شخصیات چه استقبالی نسبت بفلسفه ماکیاولی که بطرز فکر و عقیده فزون وسطی نزدیکتر است از خود نشان میداد .

چیزی را که بهیچوجه نمیتوان برده پوشی نمود دشمنی او با کتاب بود . - از هر نوع کتاب چنان انزجار و بیزارى داشت که شخص از نسا هنجار ترین و مخوفترین دشمنان خود منزجر و بیزار باشد . - و این لابد تنها باین موجب میتوانست

باشد که محیط زندگی و نشو و نماى کودکى و جوانى او ، او را از هر نوع  
تعلیم و تربیت دور داشته بود .

گفته شد عزت نفسى هم داشت ، لکن این عزت نفس نسبت بزن بسرحد  
کمال خود میرسید . — در باره زن مانند همه آنکسانیکه میخواهند عملا بزرگ  
و مستغنى باشند بى توجه بود . — در اینخصوص و اموری مربوط بدین که معانى  
کلمات فاسد الاخلاق یا جلف را بشخص برارزنده مینمایند بجهت دور بود ،  
زیرا آنچه که داشت نفس پرستى بود . در جوانى زن را برای لذت و خوشگذرانی  
مفید میدانست ، ولی چون بدوره کمال و کمال رسيد برای زن فقط يك معنی  
توانست قائل بشود و آن « باطله » بود . — در حقیقت هم مانند يك شتى باطله  
نسبت بزن رفتار میکرد . این بود که بزاینحیث هیچ نوع آلودگى بدامن او تعلق  
نمى گرفت . — فقط يك زن داشت ، آنرا هم دوست نمیداشت ولی میخواست ،  
زیرا زن او بود .

شجاعت لفظی زیاد داشت ، عملا هم چندان بدون شجاعت نبود ، ولی آزاد  
مردى يك مرد آزاد، مناعت طبع و بزرگواری و طرقت چیزهائی بودند که بايستى با تکاپو  
و کاوش بدانها در وجود او مواجه شد .

ثروت خود را فوق العاده دوست میداشت ، زیرا آنرا نتیجه کار و فعالیت  
خویش میدانست . — و چون ثروت را بگانه وسیله افتخار و بزرگى تشخیص داده  
بود لذا پیوسته کوشش میکرد که با صمود در درجات عالی آن بمقامات بزرگتری  
از فخر و مباهات نایل بشود . از هستی و مقام حصه نمایانى نصیب داشت ، ولی  
آنچه را که دیگران جرئت و دل داشتن میگویند از آن چیزى نمى فهمید . —  
ساحلى بود که از دریا بهره داشت ، لکن از رطوبت و خرمى همان بهره را نداشت .  
ریگزار قزقستان بود ، در مقابل رود تچن خشكى و وسعتى بیکران در خود  
میدید . — مردم در باره این مرد مى گفتند که : او شوره زار است ، لکن حقیقت  
مطلب این است که این عبارت جای نمایانى برای تعدیل دارد : نجيب الممالك شوره  
زار نبود گلستان بود ، ولی گلستانى که خار بیش از گل در آن وجود داشت ؛ يعنى  
آن نبود که سعادتی فرموده است : گل بى خار جهان مردم صاحب نظر اند .  
مقام را بیش از محبت ، ثروت را بیش از عواطف دوست میداشت . —



بخانواده و فرزندان خود ابراز محبت مینمود لکن این محبت در مقابل احساسات جاه و مقام او بچیزی محسوب نمیشد . — بهمین جهت پیوسته در مقام و جاه ترقی میکرد ، در حالیکه از محبت و عواطف اهت گوارائی نمی توانستند در وجهه او بیابند .

در دوران زندگی نگاهش همیشه متوجه امور دور ، مشخصیات دور ، مقامات دور ، آنهاییکه میتوانستند در دور و بالا باشند بوده است . کلمه بالا اگر در اینجا استعمال بشود بمعنی مطابوب خود ، یعنی همان معنی که این شخص برای آن در نظر می گرفت نزدیکتر است ، لکن چون بالاخره بالائی را بدون دوری نتوانستیم بدانیم اینست که با استعمال دو کلمه « دور » و « بالا » آنرا یاد کرده ایم . این نگاه کردن به دور و به بالا یک نتیجه داشت ، و آن انصراف از نزدیک و ازبائین بود . کسیکه همه را به دور و به بالا مینگرد مسلماً دهان حفره هائی راهم دربائین بروی پای خود گشوده است . — پیوسته بالا را نگرستن سقوط های پائین است . این مسائل شاید اموری باشند که بی نیاز از اقامه هر گونه دلیل و برهان باشند . ستاره شمردن کار عظیمی است ، ولی آن هوش و استعداد هم باشد که شخص از پائین بجاه نیفتد عظیم تراست . صفات روحی نجیب الممالک این خصیصه مفید و عالی را از او می گرفت . — بی آنکه او را هیچ نزدیک بین نماید فقط دور بین مینمود . بی آنکه او را کمی بخود بشناساند فقط دیگران را که در بالا بودند جلوشناسائی او قرار میداد .

این شخص بی آنکه کمی متعلق بزیر دست باشد فقط مربوط بزیر دست میشد . — معتقد بود که باید در هر حال و پیوسته مابین او و طبقه زیر دست پرده ضخیم و غیر قابل نفوذی وجود داشته باشد . این انفصال و جدائی را برای مقام خود چیزی شایسته و برای طبع خود چیزی گوارا میدانست . ولی جدائی جدائی است . — این جدائی که با اوضاع و احوال خاص خویش برای پائین بود ، این احساسات تلخ و شدید که بی هیچ ملایمت و محافظه برای طبقات زیر دست و کوچک بود بناچار میتوانست و میبایست روزی عکس العمل بخود را بروز بدهد . — نرگس نتیجه این عکس العمل بود . میدانیم هیچ چیز نرگس را چنان شوریده و بی اراده ازجا بر نیانگیزخته بود

مگر همان دشمنه های زبانی و تاخت و تاز های بیحد و روبه ای که بی کمترین آزر و ملاحظه در باره او روا گشته بود . - این البته نخستین موجب انحراف او شده بوده است ،

و نجیب الممالک در اینموقع این نکته را بدرستی در می یافت و میفهمید که در باره آن دختر زیر دست و بقدر بسیار ناشایسته رفتار کرده و آن لیاقت را نداشته است که بتواند مانند يك مرد عاقل و فهمیده قدری با نظر بلند و افکار بلند باطراف ، بویژه به زیر دستان خود نگرسته ، اقلاتا آنجا که میتواند در پیشانی امروز فردا را بخواند .

فهمید که فقط قادر بوده است نه عاقل ، که سطحی و سبک بوده است نه دقیق و عمیق . دانست که زیاد عمر کرده ولی زیاد روشن نشده است . - مرد تاریکی بوده ، در تاریکی هم راه میرفته و اکنون بسیار چال افتاده است ، در حالیکه بزعم خود نگاهش همواره بطرف ستارگان درخشان آسمان بوده ، آن دور و بالا را می نگرسته است .

ولی اکنون موقع گذشته بود .

خشونت اخلاقی ، بی مایگی های طبیعی و روحی اش که با دشمنه بلاهت زبانی پیوسته دیگران را مجروح میکرد اکنون یکدفعه هم نوك تیز آن در گشته بمنظور نتیجه بطرز مؤثر تر دیگری بقلب فرور و تأثر نابذیر خود او فرورفته است وقتی که این مطلب را فکر میکرد بشدت احساس تلخی و سوزش مینمود . میدید همان را که بقدر ترین و شایان فراموشی ترین احساس میدانست ، اکنون قوی ترین و قادر ترین معرف شخصیت آلوده او گردیده است . - میدید آنچه را که شکست و نکبت میخواند ، غلبه و افتخار شده است . و باز در بی این دیدنی ها بسختی احساس میکرد که فوق العاده بی استعداد و کوتاه نظر بوده است . از یاد آوریهای رفتار گذشته حتی بیش خود منفعل میشد . نرگس اکنون آزاد و بی نیاز بود .

و با ترحم بگوئیم بینوا نجیب الممالک فکر این روز را نمیکرد .

ولکن با این وصف البته او کسی نبود که بدین سهولت بکلی خود را مغلوب به بندارد . - در حالیکه در دل لمن میکرد که چرا بختش یاری ننمود و انجام

خیال نرگس ساعتی دیگر بتأخیر نیفتاد تا او خیال خود را درباره نرگس که معون نرگس بود انجام بدهد دفعه دیگری بصمم شد... بسختی صدا کرد :

- بهادر .

- بله بله حاجی آقا .

با همان خطاب خشک و شدید که برایش همیشگی بود و فقط در اینموقع خشکی و شدتی بیشتر داشت پرسید :

- کالسه حاضر است ؟

- بله حاجی آقا .

- آن یکی چطور ؟

- آن یکی قدری تعمیر لازم دارد .

- باید حاضر بشود .

- يك اسب هم ندارد .

- باید حاضر بشود .

- ولی گویا بعضی اثاثیه از قبیل کلاه گی ، فول قیسی ، قلطاق ! پاسترنگه ،

قان ترقه ندارد .

با نگاهی که برای سوراخ کردن و صدائی که برای شکافتن بود فریاد زد :

- میگویم : هرچه بتو میگویم بگو : چشم .

- چشم .

- اینها را من نمی فهمم ، کوفت ، زهر مار حتی زهر عقرب هم اگر لازم باشد

باید تا فردا تهیه کنی .

- چشم .

- يك اسب هم باید بخری .

- چشم .

- تو و علی هم باید حاضر به حرکت باشید .

- چشم .

- فهمیدی یا نه ؟

- چشم .

- میفهمی یا نه ؟

- بله بله چشم بچشم .

صبح روز بعد در حدود دو ساعت بظهر مانده ، دو کالسه که یکی تمیز و شکیل و دو اسب قوی سیاه آنها میکشید و دیگری قدری کار کرده تر و دو اسب سفید بدان بسته شده بود از دروازه قزوین خارج شده ، پشت به تهران در جاده قزوین بسرعت حرکت میکردند .

نجیب الممالک چون از ماجرای آقا میرزا آگاه شد و آنچه را هم که نرگس در خانه او انجام داده بود باهم سنجید در نزد خود بدین نتیجه رسید که میبایست این يك توطئه بزرگ بوده و زمینه آن از چندی پیش چیده شده باشد ؛ همه صحبتها و قرارها نیز در اطراف آن کرده و داده شده ، فقط او خیلی دیر از آن باخبر گردیده است ؛ در نتیجه الان آن زندانبان ، آن حبیب ، آن نرگس با بچه ها و آن مرد باغبان ( بابا مراد را در نظر داشت ) همه باهم جمع وبطرف مقصد خود باشتاب در حرکت اند .

از وقتی که کودکان خسرو را از بابا مراد گرفته بود چون این مرد پریشان حال پیوسته باعجز و الحاح و بهر صورت دیگر ، یا از نزدیک یا از دور بهخانه او مراجعه میکرد ، یا در حول وحوش خانه او می گشت لذا در این هنگام که کودکان را هم در آن عده داخل میدید یقین نمود که محل حرکت آنها را بابا مراد معین کرده و بنابر این نظر گمان برد که فعلا آنها همگی بطرف گیلان در حرکت اند . - زیرا چنانکه خود میدانست از بابا مراد هم شنیده و فهمیده بود که او نیز از محل خسرو آگاه است .

این محل که در گیلان نامبرده شده بود ، لذا او هم - نجیب الممالک را می گوئیم - مصمم شد شخصاً بطرف گیلان حرکت کند .

حرکت و طرز اندیشه او درست بود . - او تشخیص داده بود که آنها بهر گونه که باشند در آنزمان یا در بین راه اند یا بالاخره بمقصد خود خواهند رسید . - پس او بهر حال در خط السیر آنها حرکت کرده و آنها را بچنگ خواهد آورد .

ولی البته این تصور واقعیت نداشت ، بلکه نرگس و هیئت کوچک او در

همان وقت در جاده جنوب تهران بطرف قم حرکت میکردند و که اگر چنانچه این حرکت موافق بنیادار او می بود آنگاه مسلماً آنها را در همان بین راه بسته و بر آنها دست می یافت .

با عوض کردن اسبها که در بعضی منزلها بناچار انجام می گرفت ، مهذا مسافرت با سرعت پیش میرفت ؛ ولی نرگس هیچ درین راه دیده نمیشد . - از اینرو لازم مینمود بیش رفتن همچنان ادامه یابد .

در مدت بالنسبه کوتاهی از موقع حرکت ، کالسکه ظریفی که نجیب الممالک را میبرد در بخته باطراوت رودبار و منجیل که درختان خرم زیتون از دو طرف جاده سفید را در آغوش گرفته بودند باشکوه و سرعت حرکت میکرد . - میرزا علی خان بهاوی سورچی نشسته و کالسکه دیگر هم که حاوی بهادر خان و مقداری اثاثیه لازم مسافرت بود ( چون نبودن مسافرخانه و فراهم نبودن مابحتاج مسافرت در آنزمان بطور کلی مسافر را در هر مسافرت کوتاه نیز ناگزیر میکرد اثاثیه مورد احتیاج خود را باخوه همراه ببرد ) از پشت اولی حرکت مینمود .

این مرد که در لطافات دو ضربه مهیب که نرگس آن دختر بیقدر با سهولت رفتار خود بر ثروت و حیثیت او وارد مینمود خود را بکلی خورد و مضمحل میدید پیوسته در لجه افکار مشوشی دست و پا میزد و تا آنجا که از مسافرت خود نتیجه ای نبرده بود با حرص و ولع میخواست آنها همچنان ادامه بدهد ، بیشتر و جلوتر برود و بالاخره زودتر بمقصد آخری برسد ؛ چه تصور میکرد در آنجا همه چیز را خواهد جست .

روزهای آخر ماه دوم زمستان سال ۱۲۹۹ بود . - معلومات خود او و باز پرسی ها او را به رهت وارد کرد ، از آنجا خارج نمود ، لاهیجان را دید از آنجا نیز گذشت ، در بخته بین لاهیجان و ننگرود ( دو شهر شمالی گیلان ) در قریه ای که کنار جاده بود ، در آنجا از خسرو نشانیهای بدست آورد ؛ باو گفتند : خسرو نامی در اینجا هست که بیکنوع کارهای فلاحتی اشتغال دارد .

ولی خسرو در آن موقع در محل خود نبود ؛ زیرا می گفتند : چند مدت است که معلوم نیست کجا رفته است .

- برای اینکه ملاحظه میکنید تاکنون تمام این حدود و گیلان عرصه جنگ وجدال بلشویکها بود و هر کسی خانمان خود را گذاشته بطرفی آواره شده بود .  
 • لکن نجیب الممالک ، آن جوینده صاحب عزم و ایستادگی بزودی از قصد خود منصرف نشد ؛ تحقیقات بسیار کرد ، حتی از شهرهایی هم که در سر راه او واقع شده بودند بتوسط کسان و آشنایان بازرسی ها نمود ، ولی در پایان همه آنچه را که بطور قطع و یقین حاصل نمود این بود که نه فقط نرگس و کسان دیگری هنوز از تهران بدان حدود نیامده اند ، بلکه خسرو هم چنانکه می گفتند مدتی است که در محل خود وجود ندارد .

چون همه جهت و بطور قطع ملاحظه کرد در آنجا خبری نیست مضمون شد بطرف تهران برگردد .  
 و برگشت .

## نهم

### - يك عنوان معترضه -

بلشویسم همچنانکه در امروز در بعضی نقاط دیگر دنیا آثاری از خود بوجود آورده ، در تقریباً هفده سال قبل نیز در عبوری که از يك نقطه ایران نمود ، موقعی که این کشور هنوز آخرین ساعاتی هرج و مرج خود را درك میکرد اثری از خود بوجود آورد . این اثر پراکندگی هزار ها نفوس از زن و مرد و کودکان بود ، که جاده دراز و کوهستانی رشت - فزوین - تهران ، آنهم در زمستان سخت سال ۱۲۹۹ ، آنهم در وقت انگیز ترین و سوزناکترین وجهی در خود دید .

برچم نزار که بیرجمی شوم و ظالم معرفی شده بود بر انداخته میشد ، از بس او بیدرنك برچم سرخ صلح جو و صلح خواه بلشویسم در انبوه شاخسارهای بلند و زمردگون گیلان ، قطعه ای از ایران ، بر افراشته می گشت ؛ ولی این برچم سرخ بیش از همه دنك سرخ خون را در اطراف خود بخش نمود .  
 سربازانی که در دفعات متوالی در ساحل مرداب انزلی ، حتی در چهار

دیوار سرباز خانه خود بی خبر ویی خصومت در خاک و خون غلطیدند ، شهدائی هستند که با خون پاک و بیگناه آنها اطراف آن پرچم سرخ ، سرخ تر و خونین تر می گشت .

ولی معینا آن پرچم مباحثات میکرد که پرچم صالح نامیده میشود !  
این صالح را ایران نیز بنوبه خود دیده است ، همچنانکه سایر کشور ها -  
نیز دیده اند و می بینند .

پس اکنون که این دیدنی از نزدیک برای ما میسر شده است ، در اینموقع قدری هم از دور ، لکن حقیقت آنرا مینگریم . - و البته در این نگریستن شایسته است که خیلی هم مانند يك ساکن ساده لوح و اشتباه کارکناره های رود مسکووا ، که اسم خود را نیز کارگر گذارده است محدود و مقبوض نباشیم .  
اینک بلشویسم چه میگوید ؟

باشویسم که بطلان سرمایه داری است قبل از همه میگوید :  
« سرمایه باطل است ، زیرا نتیجه دزدی یا اختلاس از مال دیگران است که خود سرمایه دار یا مورث او این عمل را مرتکب شده است .  
میگوید زمین نتیجه عمل کسی نیست ، بلکه مانند سایر مواهب چون هوا و آفتاب چیزی است که منشاء ارتزاق عامه است . - بنا بر این همه در استخراج مساوی ، در تقسیم مساوی ، مستخرجات هم باید مال استخراج کننده باشد . چرا باید یکمده اشخاص اراضی زیادی را بخود اختصاص بدهند و دیگران از آن محروم باشند . چرا باید آن مالکین که خود کاری نکرده ، زحمتی نکشیده و استخراجی ننموده اند ، بیشتر عایدی را ببرند و آنهاییکه کار کرده و زحمت کشیده اند مقدار کمی را . این احتکار اراضی باید ممنوع باشد .

اما مال . مال نباید جلب مال کند ، زیرا مال نتیجه عمل است . چند ریال پول که نتیجه عمل چند نفر است باید هر يك باندازه عمل خود از آن استفاده کنند ، قدری راهم برای ایام بیکاری و تأمین آتیه بگذارند ، دیگر از آن مال استفاده و منفعت تحصیل نمایند ، مال مال جامعه باشد و گرنه در غیر این باعث ازدیاد ثروت میشود و ازدیاد ثروت موجب شدت بر فقرا و عاملین می گردد .  
در مفاسد مالکیت و اختصاص می گوید : « اغنیا اهل شهوت و عشرت و

بطالت میشوند ، انحطاط روحی پیدا میکنند ؛ و این انحطاط باولاد آنها نیز سرایت میکند . اغنیا بواسطه مال مجازات نمیشوند ، عیوب خود را پوشیده مینمایند ، شرافتهای دروغی تحصیل میکنند ، مسرف و مبذر میشوند ، بقوانین عمل نمی نمایند ، سر بیچی میکنند و بواسطه رشوه مجازات نمیشوند . اغنیا اموال خود را در مصالح عمومی و آبادی کشور صرف نمیکند ، محصولات را کم مینمایند که اجناس ترقی کند ، اراضی را تعطیل مینمایند که اجرت کارگر کم شود و قیمت اجناس ترقی کند . از طرفی فقرا در شدت می افتند ، ناموس خود را برای معاش میفروشند ، دزدی ، تملق ، خیانت ، خدعه هر گونه نژادی را - رتکب میشوند و بسا است که خود را زندانی مینمایند تا بقوت محبوبین برسند .

اینست آنچه که مرام بشویسم یا کمونیسم را تشکیل میدهد ، و کمونیست برای نمایاندن حقانیت آن رنگ سرخ خون را نیز بدو اعطا کرده است ، زیرا بزعم کمونیست **خون** تنها صالح و آرامش گیتی است !

لازم مینماید قبلا بگوئیم بر آنچه که گذشت ، در این لحظه از رد و اعتراض مقامی در بین نیست ؛ چنین نظری را برای این سطور نمی شناسیم . - چنانکه در پیش ایراد شد فقط منظور بگذور نگرستن است . - و چون آنچه که نگریسته میشود عمل خود او ، او را در حقیقت خود نشان میدهد ، لذا در اینموقع ما فقط او را يك لحظه در کیفیت عمل او می نگریم . بنابر این شاید محتاج به اظهار نباشد که از هر نوع معارضه فارغ و بیگانه ایم .

نیز البته جا دارد این معنی هم بذهن خطور نکند ، که این مرام با رنگ سرخ خود در واقع يك قانون فوق العاده است که میخواهد دنیا ، از دنیا گذشته حتی يك گوشه كوچك دنیا را باصلاح و صفا اداره بکند ؛ خیر کمونیسم خارج از آن ملاحظه میشود که يك قانون ثابت و صحیح از پیدایش دنیا با حقیقت و کمال طبیعی خود بر حیات جماعات حکمفرمایی داشته ، برای همیشه هم چون حال تمامی ملل بزرگ و صاحب اخلاق و معرفت را اداره میکند و خواهد کرد . معینا کمونیسم مرامی است که بر اثر مصیبتهای شدید يك جنگ قوی و يك دولت فاسد که ملت خود را در اعماق جهالت نگهداشته بود ، بتوسط یکمده مردم (مربوط بهرقومی که باشند) مواقع شناس و ملت شناس در يك گوشه دنیا بوجود آمد .



چون این نکته گفته شد ، اکنون عمل در کمونیزم چگونه است و ارزش عملی او چیست ؟

چیزی که کمونیزم در کار ملاحظه نمیکند حق کار است ؛ ولی در عوض بکار اجرت میدهد .- در حالیکه بلیاقت ، فعالیت ، هوش و فریجه ، قدرت فکر و وسعت خیال ، ذوق و دیگر مزبتهای طبیعی کار توجهی ندارد ، آن کار را با کار روز مزد يك عملة عادى تطبیق مینماید .- یعنی بی آنکه قادر به برداشتن تفاوت مواهب فطری و خلقی باشد ، تفاوت مادی را از بین برمیدارد .- به تخم خوب ارزشی نمیدهد ، ولی محصول را بتساوی تقسیم می کند .- صفحه کاغذ بی قیمتی که يك هوش و فریجه و استعداد سرشار آنرا بيك اثر نفیس صنعت ظریفه تبدیل نموده است ، بی آنکه بقیمت لیات آن و قری بنهد ، بقیمت مادی آن توجه میکند و این قیمت را برای همه میداند ، چه آنکه فرزند کار ولیات است و چه آنکه مولود بطالت و بلادت .

در بی این دانستن و این بدعت ، که بدعتی عملی نیست ولی کمونیزم آنرا بزور سر نیزه عملی میکند يك نتیجه نمایان بوجود میاید و آن تحلیل رفتن روح شخصیت و نشاط است .- بدیهی است در اینصورت زندگی يك اصل اساسی خود را فاقد گردیده است .

مقام انسانیت در کمونیزم بی آنکه هیچ توجهی بدو بشود از رتبه خود نزول میکند ، آن رتبه را می یابد که يك موجود مبتذل فقط برای خوردن و جانی برای خوابیدن میتواند داشته باشد . زندگی هست ولی نشاط نیست . این نخستین نتیجه عمل در کمونیزم است .

گواه این معنی دیدن عالم کمونیست از نزدیک است . حتی دودهای سیاهی که از کارخانجات نفت دو طرف ساحل لشنگ باد کوبه که از دریا بنظر میاید بطرف آسمان صعود میکند ، چون بیننده بساحل یا می نهد چنین احساس میکند که آن دود همه برقلوب پژمرده ساحل نشسته است ؛ از همان سرحد بخوبی می بیند که همه قلب ها پژمرده و تاراست .

دوم چون به زور و سر نیزه معتقد است ، لذا طبقه جاهل و شدید راروی کار میاورد ، نه مردم عادل و نیکوکار را .- در این کیفیت ناگزیر خون و خونریزی

درغایت و مرام آن قرار می‌گیرد. و این چیزی است که خود نین می‌گوید :

« آیا مقاومت بدون اعمال شدت از تصورات بی‌اساس نیست . »

پس در جبهه عمل دو اصل نمایان پیوسته با کمونیزم همراه است : یکی سترده شدن روح نشاط از افراد ، دیگری زور و خونریزی .

ولی در عوض عواملین و جانبازان خود ، در حالیکه يك سرنیزه قوی همواره برای اجرای نظریات خویش در دست آنها گذارده و آنها را برای اجرای هر نوع قصد و نیت خود آماده نموده است ، منزل میدهد ، غذا میدهد و زندگانی سطحی آنها را درست مینماید .

از اینجاست که چون بعالم کمونیزم قدری بهتر نگریسته میشود در لفافه آن يك معنی بزرگ ، يك حقیقت شایان تأمل بصراحت و وضوح آشکار می‌گردد و بخوبی دیده میشود که کمونیزم همان خود خواهی های مادی است ، الا اینکه ایندیده لباس مرام و ملیت برتن کرده ، در حالیکه يك توده بسیار وسیع را به آهن و آتش تبدیل نموده ، آنها را تا زیر دندان مسلح کرده ، برای هر نوع جانبازی و خونریزی در اجرای نظریات شخصی و مادی خود آماده کرده ، و نکته لطف انگیز آنکه اسم آنها را نیز سرباز نگذارده بلکه کارگر و رنجبر گذاشته و بدین طریق از بخشیدن این افتخار و مباهات ! بتوده وسیعی که از ساده لوحی و انتظارات نیخته سهم بزرگی دارند مضایقه نموده ، آنگاه خود در تصور عالیه ، پشت برده های زربفت و حریر نشسته ، در حالیکه لبخند تمسخر آمیزی هم باینگونه ساده لوحی های یکمده مردم جاهل و محدود برکنج لب دارد ، مانند يك عاشق بی‌دل منتظر حصول اشتها و کامیابیهای خود است .

بلی ، این را که کمونیزم خود می‌گوید تهمت است ، ولی مهذا دیگران بانواع حجت و پافشاری براو برآزنده مینمایند .

واز همین جا است که يك مناقشه بزرگ بین کمونیزم و عالم خارج از او ایجاد گردیده است ، هر گوشه و هر نقطه دنیا با صدای بلند می‌گوید : اینگونه مغلطه نمیتواند ما را گول بزند ، اگر این تحولات ظاهری بتواند یکمده مردم جاهل و محدود را فریب بدهد ، نتواند توانست صاحبان علم و معرفت را فریب داد . و بشدت و نفرت او را از خود میراند .

ولی در حقیقت خارج از این منافشات ، کمونیسم در مرحله عمل و اجرای نیات خود نمونه رضایت بخش و ساکت کننده ای از خود نشان نداد . - جز آن آزادیها را که زور از کمونیسم در اروپا گرفت ، کمونیسم خیر خواه در سایه حق همان آزادیها را به آسیا نداد ، **ارمنستان ، قفقاز ، ترکستان** همچنان در قید اسارت باقی ماندند . - و برای اینکه گذشته با آینده در نزد خود او تفاوتی نداشت ، لذا درس عبرت ۱۹۰۵ **ایندو** **مغولستان** را بمنظور سنگر انتخاب نمود و بارشته راه آهن دراز **سیبری** کم را برای مبارزه تنگتر کرد .

کمونیسم را وسعت ۲۱ میلیون و ۳۰۰ هزار کیلومتر مربع خاک و ۱۶۶ میلیون نفوس بیشتر نگهداشته است تا استحکام و فضیلت خود او .

بوته گیاهی است که در استخرها میروید ، گلهائی سفید و بزرگ و برگهائی گرد دارد . - زبان بومی شمال که این گیاه همه در استخر های فراوان آن میروید بدو « سل انجیر » می گویند . - این گیاه ریشه نرم و بی بنیان خود را در لجن سست و گندیده استخر ، و ساقه نحیف و بی ثبات خود را در شکم آب دارد . - اگر آب را از او بگیرند ، ساقه هایش فوراً خم شده و بر روی هم فرو میریزد ، اگر برگهایش را گرفته و بکشند ، ریشه اش بی درنگ از جا کنده میشود . مهذا این گیاه با این خواص خود تمامی وسعت يك استخر بزرگ را از برگهای سبز خود می پوشاند . - چه ، رویهمرفته استخر بارکود آب خود و با کف لجن خیز خود استعداد فراوانی برای رویانیدن چنین گیاهی دارد ، حال اگر هر قدر هم بزرگ باشد .

بایه آداب و عادات ، تربیه های عقلی ، معرفت و اخلاق ، و استعداد ولیاقت ذاتی ملل در کمال و اهمیت مظاهر فکری و عقیدتی آنها بیشتر ذی مدخل و صاحب تأثیر است . - از اینرو مقام و ارزش معالم دماغی هر ملت را زیادتیر در چگونگی های مراسم و ملکات ظاهری آن میتوان جستجو نمود ،

**بلا شبهه هر ملت با اندازه قابلیت های فطری ، تربیت های علمی و اخلاقی و تأثیرات معاصر و آداب موروثی و اجتماعی خود فکر میکند و قانون وضع مینماید .**

وقتی که اعتقاد خود را بدین مراتب اظهار نمودیم ، اکنون يك ملاحظه اشاره

مانند باوضاع و احوال روسیه، که شامل آداب و اخلاق او در قبل از کمونیسیم باشد شاید در اینجا بی مناسبت نباشد.

در این منظور در مرتبه نخست در نظر گرفتن ضعف فوق العاده تعلیم و تربیت این ملت در دولت قزار، اخلاق و مظاهر اخلاقی و تربیتی رفتار آن در رفتار و گفتار خود که بویژه از این حیث کشوری چون ایران همسایه، مشاهدات زیادی از اخلاق و تربیت نفرات سپاهی آن دارد، مطالعه عالم علمی، کتب و روزنامه های آن که حتی در این زمان نیز بطرز فکر کردن بسیار سطحی و بتکلم و ادای مقصودی بسیار کودکانه در آن میتوان مصادف شد، باز دیدن فیلمهایی از قبیل « برهای فقیر » که محصول آن کشور است بدون فایده نخواهد بود. بعد در مرتبه دوم سیری در کیفیات عادات و شعائر موروثی و طبقاتی آن نمودن هدف مقصود است؛ که در اینخصوص کتاب « آغاز تمدن بشر » که در تشریح عقاید و آداب در ایجاد خانواده در بداوت مدنیت و سپس ایراد بعضی خصائص اشتراکی در میان بعضی دلت پست قدیمی مراتبی اظهار مینماید؛ چون در باره زنای عمومی که از مظاهر عقاید اشتراکی است میرسد چنین می گوید، که مابین مطالب آنرا در اینجا نقل میکنیم:

« امروز هم مشاهده بعضی از مظاهر زنای عمومی اولیه در طبقات پست ملل متمدنه امر نادر و کمیابی نخواهد بود. - این عادت چنانکه **میو تساک**ی در گفتگوی از قانون عرفی زارعین روسیه مینماید کاملاً در میان آنها وجود دارد. - « مجله علمییه » این بیان را نشر داده و مینویسد ( اهالی حاکم نشین نسکنی **نوفسکورود** را مثلاً عادت است بموجب آن پسران و دختران بر یکی از کوههای آن حدود اجتماع نموده و پس از ساز و رقص هر جوانی با دختری جفت میشود. و مینویسد در آنجا در بعضی از اعیاد جوانان و دختران باهم بر خواسته و سپس هر جوانی در **سکار** دختری خوابیده و خویشان طرفین هم خوابگی آنان را عیب نمیدانند. )

آزادی در میان ذکور و اناث در حوزه حکومتی **آرکنجل** در خلال اعیاد الهی حد خود را هیر نموده و ابدأ عیب و عار بشمار نمیرود بلکه دوشیزه ای که نتواند یکی از جوانان را بصوی خود جلب نماید مورد ملامت و بازخواست

اقرار خود قرار می گیرد .

در بسیاری از نقاط روسیه عادت است در نهایت شگفتی از اینقرار که جوانی که قائم مقام یکی از سربازان در یکی از خانواده ها برقرار میشود ، هرگاه اقامت او در آن خانواده بطول انجامد بر تمام دختران آن خانواده حق خواهد داشت . در حوزه حکومتی استاوروپول عادت دیگری است که هنوز در بعضی عروسیها بجا مانده و مراعات میشود و خلاصه آن اینست که يك شب پیش از عروسی مستقیماً جوانان را دعوت برقص کرده و پس از آن هر جوانی با رقاصه خود نزد هم خوابیده داماد و عروس هم میان آنها میباشد .

ملاحظه بشود اینگونه عادات عاداتی نیست که هرملت بتواند آنرا داشته باشد . زمینه های اینگونه آداب و مراسم اخلاقی و بومی بود که روسیه را مستعد نمود تا مرام اشتراکی کمونیسیم را بهسولت بپذیرد . ولی البته توفیق این قبیل پذیرفتنیها برای هرملتی حاصل نیست .

معمداً این عادات و این کتاب متعلق بقرون قدیمه نبوده و از آثار اخیر است . غالباً از مراجع تقلید اشخاص هم میتوان بااستعداد و ارزش آنها بی برد . اگر بنا باشد درامری بصرف هوس و تقلید افتدا بشود ، افلا آن مرجع تقلید باید دارای یکنوع فضیلت و شایستگی بوده باشد . چیزی که کمونیسیم نامیده میشود نه مرام و ملیت آن ، نه عمل و نتیجه آن و نه حتی تئوری آن چیز قابل نبوده و از مبداء قابل تراوش نکرده است . در این مرام فقط يك اثر بزرگ یافت میشود و آن جهالت است ؛ فقط يك چیز مهیب با آن همراه است و آن سر نیزه و خون است . از اینرو پیش از همه همان علامت بزرگ استفهام و تعجب است ، که کاندیدی از آن تعجب میکند ، هیتلر از آن تعجب میکند ، شرق تعجب میکند ، غرب تعجب میکند ، هر نوع عدالت و معرفت و اخلاق از آن تعجب و حیرت میکند .

معمداً کمونیسیم برای نشان دادن قیمت و فضیلت خود يك نمونه در اسپانی بوجود آورده است . این دیگر مسلماً جای هر نوع مناقشه را از بین میبرد . هر گوشه دنیا ، هر نقطه تاریخ آن ، هر فکر پست و هر نوع جهالت عمیق هم میتواند از این نمونه چیز بفهمد ؛ همچنانکه کس از انحطاط های اخلاقی و فضلی

فرون وسطی چیز میفهمد . - و تنها گناه اسپانی این بوده که در يك گوشه دیگر از اروپا يك ملت بسیار عقب افتاده از کاروان علم و اخلاق بوده است . - از اینرو کمونیسم با جبهه گشاده دست شفقت و الفت خود را بسوی او دراز کرد .

قانون و بدعت مفید آن نیست که در آغوش ملیونها سرنیزه بسر برد . - مرامی که سعادت و آسایش بشریت را در بر داشته باشد بی هیچ نوع زحمت و تکلف از هر طرف دست نیاز و مراد بسوی آن دراز می گردد ، آن دیگر محتاج به هیچگونه شدت و اجبار نیست و نخواهد بود .

چیزی که کمونیسم را پریشان نگه میدارد عدم اعتماد و آرامشی است که حتی در بین چهار دیوار خانه خود دارد . - با اینکه در میان حصار های ضخیمی از آهن و افراد محصور شده است ، معینا هر دم بعضی هیولا های سرکش و خوفناک برخلاف همه آن تحکیمات از بالای دیوار های بلند آن سر و حشمت آور خود را نمایان کرده و نیش های هول انگیز خشم و خصومت خود را بدو نشان میدهند . - این ارتجاعات موحش که قوطنه نامیده میشوند تقریباً هیچگاه او را بحال خود نمی گذارند ، مانند حتی حرمسرایانی که بر علیه سلطان مهمل و جبار خود قیام کنند ، او را بسر نگونی و مرک تهدید مینمایند ، در حالی که از خارج هم دست الفتی بسوی او دراز نمیشود ،

زیرا کمونیسم غیر از ملل صاحب اخلاق و معرفت ، دارای لیاقت و استعداد ، و واجد مدنیت و تربیت عالی و نمایان دنیا است .

حقیقت واضحی است که کمونیسم هنوز خیلی وقت لازم دارد تا بتواند از حیث علم و اخلاق خود دارای مقامی شده و خویشتن را بسای یکی از ملل راقی و متمدن دنیا برساند ، تا آنکاه مدعی هدایت و صلح و صفای عالم بشریت اا بشود . فرانسسه خود را بیچاره احساس میکند ، همه ملل هم اینحالت او را بسا نثر تلقی مینمایند . این امر چیزی دیگر است .



ما میتوانیم در بی عنوان فوق این چند سطر راهم بنگازیم :  
در قبال هر نوع زمزمه که بویژه از طبایع مهربان و افسکار راحتی بخش تراوش نکرده و اختلال آسایش ملل را زیاد تر در بر داشته باشد ، بیش از همه

برای هر ملت جهت عزت و آرامش او دو اصل لازم است : یکی تعمیم معارف که علم و اخلاق را دوشا دوش هم ترقی داده و جلو ببرد ، دیگری حکومت خوب که قادر و پاك باشد .

برای ملت علم لازم است که بتواند پیوسته در مدارج کمال گام بردارد و سیر نماید ؛ اخلاق لازم است که بتواند بیش از پیش وظایف خویش را نسبت بخود ، بهم نوع خود ، بکشور خود و بهالم انسانیت بشناسد و بهر حال دروجهای شریف و شایان تقدیر آنها اجرا نماید .

برای حکومت قدرت لازم است که بتواند از هر نوع بی نظمی ها و تجاوزات جلوگیری نموده و هر گونه قانون و عمل مفید را بمنصه اقدام و انجام بگذارد ؛ پاکی لازم است که بتواند هر نحو مفسد و بدکار را مجازات داده ، حق و عدالت را بدون تبعیض و تمیز طبقات درباره همه معمول بدارد . همین

وقتی که عامة افراد کشور بنور علم و اخلاق تابناک گردید ، و وقتی که حکومت قادر و پاك شد ، این هر دو با صمیمیت و معرفت برای عزت و آسایش خود و کشور خود کار میکنند ؛ تأسیسات مفید ، کارخانجات ، صنعت ، فلاحه ، تجارت ، معادن ، تعاون و تعاضد ، محبت ، برادری ، رحم ، نوع دوستی و مین دوستی و دیگر صفات و ملکات شریف و مفید همه رواج می یابد ، هم افراد و هم کشور بطرف سعادت سوق مینمایند . - برای همه کار هست و همه کار نمیکند - هر کس نیز باندازه کار و لیاقت خود نفع میبرد و راحت می بیند ؛ يك صنعتگر باندازه استعداد و هنر خود ، يك کارگر باندازه کار و زحمت خویش .

و این تنها اسلوب طبیعی است که غایت نجات و سعادت هر قوم و هر ملت را دربر دارد .

در اینصورت دیگر مجالی برای هرج و مرج طلبان و بد اندیشان ، که اینگونه مرام ها میتوانند بصور گوناگون تجلی نمایند یافت نمیشود ؛ دیگر نیازی برای خیر خواهی های یکمده مردم جاهل و شقی بمیان نمیاید .

و چه چیز بهتر از این خواهد تواند بود که ؛ بدین ترتیب قصد و نیت هر صلح جو و ترقی خواه حقیقی بر آورده گردیده است .

## دهم

- مقدر جلیلی که اجرا میشود -

بیچ و خم های شدید و رمز آسا در زیر سم اسبهای زور مند و تندرو با شتاب و سرعت نور دیده میشد .

سلسله جبال مرتوت البرز ، باچین و شکنج های درهم و برهم که در چهره پیر و خزان دیده خود داشت ، با آرامش و سکون رخ زرد و بر خاطره خود را بسمت تکه های کوچک کوچک درخشانی که با تابش ملایم و مطبوع خود بسوی او سوسو میزدند نموده ، در خواب عمیق شبانه کم کم نسیم سرد سحر گاهی کوهستان را احساس میکرد .

صدای تلاك تلاك سم اسبان که بر اسکات خشك و بهم فشرده جاده مرتفع سنگستانی میخورد ، مانند صدای ممتد از یکنوع کارهای شب زنده دار خانه داری بود که در درون پیچیدگیهای بی پایان کوهسار ، در اعماق تاریکیهای مبهم و دهشتناک کوهستان ، در نصفه های شب از گستردگیهای شاخ و بال مرموز کوه ها و دره ها بگوش برسد .

اشعه لرزان چراغ های کالسکه ، با آمیختگی نامعلوم و نامشخص خود در روشنی های مبهم شفق ، که بر روی صخره های ناهموار جاده میافتاد و آنها را بتکان و جنبش در میآورد ، بنظر میآمد که همه آنها در حال جست و خیز و حرکت اند . غبار خفیف و نیم روشن خاک که در پی حرکت متناوب دو جسم تیره بر انگیخته میشد ، مانند هیاکل بی ثبات خیال که در عالم بیکران محو و ستردگی فرو روند ، دو آلت نقلیه را با هیئت تاریکی که از پشت سر خود داشتند در برده پوشش و پیچیدگی خود فرو مهربردند و از بس آن فقط يك صدای یکنواخت بگوش میرسید ،

این دو کالسکه که خواننده باید آنها را شناخته باشد همان دو کالسکه نجیب الممالک بودند که در پیچیدگیهای بیابانی ، در نشیب و فراز های جاده اسرار آمیز خطه منجیل و قزوین با صعود و نزول های متواتر که در دل و بر فراز رشته های بهم پیوسته جبال البرز مینمودند از آن می گذشتند و بتدریج که روشنی غماز شفق بیشتر و آشکار تر می گردید ، هیئت آنها از دور در کمر و بر قلعه کوه ها ، مانند دو قطعه ابر سیاه بنظر میآمد که در وسعت سکونت آمیز آسمان



در حرکت باشند .

در درون کالسکه هم افکار متشتمنی که جلگه های سبز و مشجر شمال را پشت سر گذارده ، بفلات مرتفع تهران میرسید ، و بیدرنك از آنجا نیز گذشته ، مناره های زیبای مسجد جامع اصفهان را در برابر نگاه خود مجسم میکرد وجود داشت .

نجیب الممالک وقتی که فهمید حدسش درباره حرکت نرگس خطا بوده است دفعه متوجه اصفهان شد . - موجهی برای این حرکت بنظر نیاورد ، لیکن چون نتوانست بماندن نرگس در تهران از هول وجود و جستجوی خود معتقد بشود ، لذا یقین نمود که باید چنان باشد . این بود که مصمم رفتن باصفهان شد .

شب در یکی از منازل کنار راه ساعتی چند خوابید . - پس از رو برآه شدن کار کالسکه ، عوض کردن اسبها که بطور کرایه از منازل سرد راه تهیه میشد مهیا گشت که در سحر حرکت کند ، زیرا میدید نمی تواند با شتاب خود بگوید و بسازد .

اسبهای تازه نفس بمحدود آقا بابا میرسیدند ، کالسکه یکبار دیگر دریکی از گردنه های سر اشیب وارد میشد . - جاده که از مجاور قلعه کوه بطرف شکم و پائین آن سرازیر می گردید به پیچ باریکی رسیده دوباره متوجه بالا میشد . دو بازوی جاده يك زاویه حاده تشکیل میداد که رأس آن در شکم کوه ، يك ضلع از بالا سرازیر شده و ضلع دیگر تقریباً بوضعت افقی در عرض سینه کوه خوابیده باز بطرف فراز آن متوجه می گشت .

دریای این زاویه يك دره عمیق بود و دامنه کوه مقابل کنار دیگر آنرا تشکیل میداد .

همینکه اسبها وارد سرازیری شدند ، شیب زیاد جاده مانع اینکه عنان اختیار را از کف اسبها و راننده می گرفت . - سرعت کالسکه کم کم از حد عادی تجاوز میکرد ، نظیر سنگی که از فراز يك کوه بطرف دامنه آن پرت شود کالسکه با شدت وحدت و با صداهای ترس آور بطرف ته جاده که همان پیچ موحش بود سرازیر می گشت . - مردم و هر لحظه هم بر سرعت زیاد آن افزوده میداد .

سورچی باتندی شروع کرد اسار ها را بردست خود پیچیدن و آنرا